

شهادت آرزو

دوران بچگی را در محوطه‌های شرکت نفت خوزستان به ورزش و تفریح با دوستان به خوشی و عاری از مشکلات زندگی گذراندم. پدر و مادرم هر دو سر کار می‌رفتند و با وجود دوستان زیادی که در اطرافم بودند گاهی خود را تنها احساس می‌کردم. بهترین دوستم کتابها و قهرمانهای ماجراجوی آنها بود و در تنهایی، آسمان پهناور دوست غمخوارم بود. در عالم بچگی، ابرهای آسمان را به صورتهای مختلف مجسم می‌کردم و با آنها دوستی و درد دل می‌کردم.

در دینی که در آن متولد شده بودم، خدا ابرقدرتی خشن و باجذبه در آسمان هفتم بود که منتظر بود جزای خطاهایم را هر آنی بدهد، چون از اعمال سنگینی که بر دوشم گذاشته بود کوتاهی کرده بودم. همیشه این سوال را داشتم که اگر خدا عادل و مهربان است، چرا زن و مرد را یکسان نساخته؟ و این را سرچشمه‌ای از بی‌عدالتی خدای دینم می‌دیدم.

ایکاش که در آن وقت جوانی با خدای محبت آشنا شده بودم تا می‌فهمیدم که خدای مهربان زن و مرد را متفاوت ولی برابر برای تکمیل یکدیگر و برای پیشبرد اراده خود ساخته است. اگر او را می‌شناختم، مطمئناً اشتباهات کمتری کرده و در نتیجه بهترین دوران جوانی را از چاهی درآمده و در چاهی دیگر نمی‌افتادم.

برای رهایی از فشارهای جو ایران با اصرار فراوان از پدر و مادرم خواستم که برای ادامه تحصیل مرا به آمریکا بفرستند. پس در ۱۸ سالگی با شوق و ذوق فراوان برای زندگی تازه و به دنبال سرنوشتی خوب از خانواده جدا شدم. اما به زودی زرق و برق سرزمین آزادی جای خود را با تنهایی و کمبود محبت خانواده و اطرافیان عوض کرد. دوران دانشگاه را با خوبی و سختیهای گذراندم و فرصت خوبی بود که در ضمن تحصیلات، ادیان و فلسفه‌های مختلف را تحقیق کنم. همانند کلی از دانشمندان و روشن‌بینان زمانه نتیجه گرفتم که خدایی وجود نداشته و او ساخته و پرداخته انسانهای ضعیفی است که برای رفع احتیاجات خود به او متکی شده‌اند. بعد از یک جهش اتمی و در طی بیلیونها سال، به تدریج ماه و ستارگان و بعد تک سلولی‌ها به وجود آمده و نهایتاً هم انسان به تکامل رسیده است. به سمینارها و کنفرانسهای مختلف می‌رفتم و سوالاتی را داشتم که فلسفه تکامل جواب نمی‌داد. از دکترها و دانشمندان می‌پرسیدم که آیا اتمهای اولیه فلسفه تکامل همان خدای ادیان نیستند؟ چرا قانون سوم ترمودینامیک فیزیک (Anthropy) برخلاف فلسفه تکامل است؟ و چرا علم جدید ژن شناسی با اعتقادات اشخاصی مثل داروین که از ژنها بی‌خبر بودند در تضاد است؟ امروزه بسیاری از دانشمندان و دکترها بر اساس تحقیقات جدید کاملاً وجود خدای قادر متعال و خالق مخلوقات را ثابت می‌کنند، اما زمانی که من در جستجوی خدا بودم از آنها بی‌خبر و بی‌اطلاع بودم و خدا را منکر شده و خدا پرستان را مسخره می‌کردم.

دو- سه ماه بعد از آمدنم به آمریکا با دانشجویی آشنا شدم که همواره در رفع مشکلاتم کمک بزرگی بود. هرچند به خاطر تنهایی و از دست ندادن تنها دوست و پشت و پناهم از تمامی کارهای خلاف اخلاقی که می‌کرد چشم پوشی می‌کردم، ولی در درون با خودم می‌جنگیدم، و اگر چه این رابطه باعث فشار روحی من شده بود، بعد از پایان تحصیلاتم با او ازدواج کردم.

کلام خدا می‌فرماید: «وقتی خداوند تو را تادیب و تنبیه می‌کند، از او آزرده خاطر نشو. همانطور که هر پدری فرزند محبوب خود را تنبیه می‌کند، تنبیه کردن او دلیل محبت اوست.» امثال سلیمان ۳: ۱۱-۱۲

خدا را شکر می‌کنم که خداوند اجازه داد روزگار تنبیهم کند، چون اگر به آن مشکلات بر نخورده بودم به ضعف خود و بشر پی نمی‌بردم. روزهایی را به یاد می‌آورم که تنها راه فرار از مشکلات زندگی که برای خود ساخته بودم، خودکشی بود و حتی قرص خریده بودم، ولی جرات خوردن آنها را نداشتم. زندگی زناشویی به خاطر مشکلات فراوان روزمره و انتظارات بالا رو به زوال می‌رفت و در کار و ادامه تحصیلات هم مرتب با شکست روبرو می‌شدم. در آن روزهای سخت بود که خداوند نظر لطفش را بر من کرد.

در آن روزها اگر کسی با من صحبت می‌کرد با تمام وجود سعی می‌کردم عقایدش را نفی کرده و برایش ثابت کنم خدایی وجود ندارد. ولی روزی بعد از تصادف شدید ماشینم، با سردرد فراوان سوار اتوبوس شهر شدم. جوانی جلو آمده و به من گفت که اگر سرت درد می‌کند، از عیسی مسیح بخواه تا تو را شفا بدهد. حرفش مطابق معمول برایم مسخره و غیرقابل قبول بود ولی به علت سردرد فراوان و از روی خجالت جلوی دیگران در اتوبوس به ناچار مجبور شدم که به حرفهایش بدون جواب دادن گوش بدهم. او در پایان صحبتش از من خواست که انجیل یوحنا را در کتاب مقدس بخوانم. خداوند مرا در موقعیتی گذاشته بود که دیگر نمی‌توانستم بجنم.

چندی قبل از این موضوع شخص دیگری کتاب مقدسی را به همسرم داده بود و بالاخره یکی از روزهایی که از شدت فشار روحی کلافه بودم، آن کتاب را برداشته و شروع به خواندن انجیل یوحنا کردم. با آنکه چیزی را درک نمی‌کردم و حتی مغزم آمادگی پذیرش چیزی را نداشت، از خواندن انجیل لذت می‌بردم و احساس می‌کردم آرامش پیدا می‌کنم. بعدها فهمیدم که عیسی مسیح در انجیل شریف می‌فرماید: «آرامش برای شما به جا می‌گذارم. من آرامش خود را به شما می‌دهم. جهان نمی‌تواند آن آرامش را به طوری که من به شما می‌دهم بدهد.» یوحنا ۱۴: ۲۷

از محبت خالص عیسی مسیح لذت می‌بردم. شیفته‌ام شده و مرتب شروع به خواندن کلام مقدس کردم. عیسی مسیح رفته رفته خدای پدر مرغان را به من شناساند و به راستی هر روزه وجود او برایم ثابت شد. عیسی مسیح وارد زندگیم شد و مرا از گمراهی که به دنبال می‌رفتم نجات داد. مثل این بود که چشم تازه به زندگی باز شده و حال قادر به تشخیص خوبی و بدی بودم. فهمیدم که گناهکارم و گناه را از نظر خدا تشخیص می‌دادم. عیسی مسیح می‌گوید: «من نور جهان هستم. کسی که از من پیروی کند در تاریکی سرگردان نخواهد شد، بلکه نور حیات را خواهد داشت.» یوحنا ۸: ۱۲

نور را پیدا کردم و در آن نور تاریکی زندگیم به وضوح دیده می‌شد. من گمشده خود را یافته بودم و خدا راه زندگی مرا عوض کرد. به زودی کلیسا و ایمانداران راستین جایگزین دوستان قدیمی‌ام شدند. همسر جوانیم نیز به خاطر دنباله روی از خواهش نفس از من جدا شد.

کلام خدا می‌فرماید: «هر کس به او ایمان بیاورد محکوم نمی‌شود اما کسی که به او ایمان نیاورد در محکومیت باقی می‌ماند، زیرا به اسم پسر یگانه، خدا ایمان نیاورده است. حکم محکومیت این است که

نور به جهان آمد ولی مردم به علت اعمال شرارت آمیز خود، تاریکی را بر نور ترجیح دادند، زیرا کسی که مرتکب کارهای بد می‌شود از نور متنفر است و از آن دوری می‌جوید، اما شخص نیکوکار به سوی نور می‌آید تا روشن شود که اعمالش با خدا انجام شده است.» یوحنا ۳: ۱۸-۲۰

این بار تنهائیم با حضور خدا پر بود و تشنه خواندن کلام و شناخت او بودم. من در این دنیا همه چیز را امتحان کرده و مزه کرده بودم. شادیهای زمانه را چشیده و می‌دانستم که فقط قاشقی پر هستند و به زودی عطش جایگزین شده و تشنه به دنبال لذت دیگری می‌گشتم، ولی عیسی مسیح همانطور که گفته بود شادی مرا کامل کرد. درست ده سال پیش بود که با عیسی مسیح آشنا شده‌ام و هر روزه عاشق وجود پاک او و لبریز از شادی حضور او هستم. پسر خدا از روزی که وارد زندگی من شد چشم مرا به گناه باز کرد و مرا پاک ساخته، تصمیمهای اشتباه و راههای غلطی را که در پیش گرفته بودم رفته رفته اصلاح کرد.

امروز با کمک و امید او در راه راستی پیش می‌روم. در طی سالهای زندگی با خداوند، شاهد معجزات فراوان و قدرت و وجود و جلالش بوده‌ام. هر لحظه زندگی را مدیون وجودش هستم و خدا را همواره شکر می‌گویم. عیسی مسیح بهترین دوست و صخره محکم پناهم است. خداوند گناهان جوانی مرا از یاد برد و زندگی دوباره‌ای به من عطا فرمود. همسری ایماندار سر راه زندگی گذاشت و نه تنها سر خانواده‌ام، بلکه سیمان محکم رابطه من و همسر مهربانم شد تا هدفمان بزرگ کردن فرزندان برای خدمت و صلیبش باشد. آرزویم برای خانواده و هموطنان عزیزم این است که ایشان هم این هدیه گرانبهای خدا را قبول کرده و به پسر خدا ایمان بیاورند تا مزه شیرینی و امید به عیسی مسیح را چشیده و خدا نیز خوشی و محبت خود را در زندگیشان لبریز کند.

دوری از خدا یعنی جهنم. هدیه خدا به من نجات از مرگ جاودانی و جهنم است، نجاتی که توسط پسرش به ما ارائه شده. فقط کافی است که خود را در مقابل او فروتن ساخته و در برابر خداوند پاک و مقدس اعتراف کنیم که گناهکاریم. قبول کنیم که تمام اعمال ما همچون دستمالی کثیف در برابر شکوه و جلال اوست. تنها خون عیسی مسیح پسر خدا قدرت دارد که ما را پاک ساخته و به حضور قدوس خداوند ببرد. آیا مایل هستید مزه زندگی بهتری را بچشید؟ بچشید و ببینید که خداوند نیکوست.

آرزو